داستان دو فصل

سیدعلی میرفتاح

پریسا و دایی‌اش- ۳

افسانه‌های پاییزی

اشاره: از این تابستان لعنتی حالم به هم می‌خورد. برای آمدن پاییز لحظه‌شماری می‌کنم... و خدا را شکر چیزی به پاییز زودرس نمانده... پاییز بیا که بهار من گذشته شـاید. پاییز که می‌رسـد، حال و هوای من هم یک چیز دیگر می‌شـود. اصلاً توی ایران پاییز با همه فصل‌ها یک فرق اساسی دارد. توضیحش سخت است، اما به قول شـعرا، پاییز بهار عشاق اسـت. آیا می‌خواهم درباره اولین عشقم خاطره بگویم؟ نه بابا. همه چیز را که نمی‌شـود تعریف کرد. به فرض هم که بتوانم تعریف کنم، مگر شـما می‌توانید چاپش کنید؟ نه. لااقل فعلاً نه. عشـق را بگذارید برای وقتی دیگر که حوصله‌مان سـر جایش باشـد و کیف‌مان کوک باشـد و شـبی دراز باشد و من باشم و شما باشید و کنار دریایی و آتشی روشن کنیم و دور آتش بنشینیم و اسرار دل‌مان را روی سفره بریزیم و بگوییم آنچه را که اصولاً ناگفتنی است. اما امروز دلم می‌خواهد فقط و فقط درباره پاییز بگویم درباره این هوای خشک تهران که یکباره سرد می‌شود و برگ‌های چنار خیابان ولی‌عصر(عج) که از آخر شهریور شروع به زرد شدن و ریختن می‌کنند و از باران‌هایی که شب تا صبح می‌بارند و کف خیابان را برق می‌اندازند و از کلاه و دستکش و چتری که هنوز هم که هنوز است کلی حسرتش را دارم، اگرچه حالا دیگر کمدم پر شـده اسـت از همین تجهیزاتی که جلوی ورود سرما را می‌گیرند. اما قدیم که این‌طور نبود. بود؟ شما که یادتان نیست. چیزی که تعریف می‌کنم مال زمان شاه وزوزک است. مال وقتی است که اینجاها همه خاکی بود و شـماها حتی به دنیا هم نیامده بودید. شـما سـیب بودید روی درخت. اجازه بدهید افسانه‌های پاییزی‌ام را در پنج تصویر به عرض مبارک‌تان برسانم.

۱ در تمـام مـدت مدرسـه، دسـتکش و کلاه و چتر و چکمه، در زمـره تجهیزات لوکسی بودند که فقط و فقط شهاب رمضانی پسر آقای رمضانی، با هزار خجالت و سرافکندگی از آنها استفاده می‌کرد و ما در عین حسرت، او را مسخره می‌کردیم و آزارش می‌دادیم تا نداری خود را التیام بخشـیم. آقای رمضانی بیچاره، پولداری کـه فکر کنیـد واقعاً پولدار بود، نبود. او یک دهنه مغازه خرازی داشـت که کم‌کم تبدیل به بوتیک شـده بود و لباس‌های کویتی می‌فروخت. پولدار نبود، اما هر چه بود وضعش از کل محل بهتر بود و برخلاف همه همسـایه‌ها که حداقل پنج، شـش بچه داشـتند و از پس سیرکردن‌شـان برنمی‌آمدند، او فقط یک پسر هم‌سن و سال ما داشت که اسمش شهاب بود و کلاسش از همه ما بالاتر. شهاب را به مرز جنون رساندیم، از بس که کلاه و دستکشش را دست رشته کردیم و زنگ تفریح با اعصاب این بچه بازی کردیم.

۲ اصلاً بحث نداری و دارایی نبود. آن ایام متداول بود که بچه‌ها توی سرمای پاییزی، پوسـت دست‌شان ترک‌ترک شـود و توی کفش‌شان پر آب شود. می‌گویند که ظلم بالسویه عدل است. یعنی اگر به طور یکسان توی گوش همه بزنی، خودش یک جور رعایت عدالت است. تنها کسی که این عدالت را به هم می‌ریخت، همین شهاب رمضانی بود که پدرش نونوارش می‌کرد و می‌فرسـتادش مدرسه. در میان یکسری بچه کچل و زخم و زیل و کج و کوله، که از شدت سرما همیشه خدا آب دماغ‌شان آویزان بود و توی کتانی‌های پاره پوره‌شـان شـلپه آب بود، قبول کنید که حضور یک بچه شیک و تمیز و مرتب و درسخوان، خلاف‌آمد عادتی بود که نمی‌توانستیم تحملش کنیم. بیچاره او هم نمی‌توانسـت تحمل‌مـان کند. تنها چیزی که بود در این جنگ نابرابر تمام معلم‌ها و ناظم و مدیر مدرسـه طرف شـهاب بودند و ما را به چوب قهر می‌راندند. حق هم داشتند. آن چه قیافه و اخلاقی بود که ما داشتیم؟

۳ خانه شـهاب هم از ما بهتر بود. ما توی خانه‌های قمرخانومی زندگی می‌کردیم و شهاب توی تنها آپارتمان محل. اهل محل دست‌شان به گوشت نمی‌رسـید می‌گفتند بو می‌دهد. پول آپارتمان‌نشینی نداشتند، به آپارتمان فحـش می‌دادند و می‌گفتند که مثل قوطـی کبریـت اسـت و خلـق آدم می‌گیرد و دل آدم می‌پوسـد. اما اگر بنا بود بپوسـد خانواده آقای رمضانی باید می‌پوسـید که نپوسید. برعکس، هر روز شـاداب‌تر و سرحال‌تر و شـیک‌پوش‌تر در کوچه ما ظاهر می‌شدند. حقیقتاً آنها از جنس محل ما نبودند. وصله ناجور بودند توی جنوب شـهر و میان مردمی عصبانی‌مزاج. ظاهراً از بد حادثه گرفتار آن محله شده بودند. مترصد موقعیتی بودند که مغازه و آپارتمان را بفروشـند و برگردند سـر پرگار قبلی‌شان. اما برنگشتند که هیچ، رفته‌رفته رنگ ما را به خود گرفتند. خواهی نشوی رسوا/ همرنگ جماعت شو.

۴ یک روز صبح زود داشتم می‌رفتم مدرسه. سوز بدی می‌آمد. دور لب‌هایم خشک شـده بود و ترک خورده بود و خون زده بود بیرون. کله دماغم سرخ‌سـرخ بود و گوش‌های بل‌بلی‌ام یخ زده بود. کتاب‌هایم را دور یک کش بسته بودم و زیر بغل زده بودم. هوا ابر بود و معلوم بود که به زودی بارانی سنگین خواهد بارید. روی جورابم پلاسـتیک کشیده بودم و روی پلاسـتیک یک جوراب دیگر. با این حال شستم از لای پارگی کتانی خودنمایی می‌کرد. در تمام مدت پاییز و زمسـتان، جلوی دماغم مثل پک و پوز بز خیس بود. قدیم‌ها هوا هم سردتر بود. داشتم می‌رفتم مدرسه و به این فکر می‌کردم که چه آتش تازه‌ای امروز در مدرسه بسوزانم که دیدم شهاب بیچاره دارد چکمه‌های برق‌افتاده‌اش را گلی می‌کند. هنوز به او نرسیده بودم که دیدم آقای رمضانی از در خانه بیرون آمد و این کار شهاب را دید. نپرسیده، محکم توی سر یکـی یک دانه‌اش کوبید. شـهاب به گریه افتـاد و در میان هق و هق گریه زبان به اعتراض باز کرد که دلش می‌خواهد مثل بقیه باشـد و دوسـت ندارد با بقیه فرق کنـد. او گفت که می‌ترسـد برق چـرم چکمه‌اش بهانه به دسـت بچه‌ها بدهد که مسـخره‌اش کنند و دسـتش بیندازند. من از دور این چیزها را شنیدم و دلم برای این بچه سوخت. همان روز با او رفیق شدم و بالاخواهش درآمدم و نگذاشتم کسی اذیتش کند. کم کم توی گروه دوستی ما آمد و پاییز تمام نشده، شد یکی مثل ما. از در خانه که بیرون می‌آمد، چتر و دستکشـش را توی کیفش می‌گذاشت و کاری می‌کرد که پوست دست او هم از شدت سوز سرما ترک بخورد. از روی عقل بود یا بی‌عقلی، شما قضاوت کنید.

۵ بعداً من و شهاب با هم خیلی رفیق شدیم. شهاب واقعاً آدم حسابی بود و کلی زودتر از بقیه شـروع کرد به کتاب خواندن. هر روز بعد از مدرسـه روی برگ‌ها راه می‌رفتیم و صدای خش‌خش برگ‌ها را زیر پایمان می‌شـنیدیم. شـهاب کتاب شعر می‌خواند. آن موقع یادم هست که «بی تو مهتاب شبی...» تازه درآمده بود که شهاب حفظ کرده بود و آن را برایم می‌خواند. کم کم داشت عقل‌مان می‌رسید، اما عقل شهاب زودتر رسیده بود.

حالا نوبت پریسا

راستش رو بخواین، وقتی خاطره «افسانه‌های پاییزی»تون رو خوندم اونقدر گریه کردم که صدام گرفت. آخی؛ شهاب بیچاره. اون الان کجاست؟ بعداً چی کار کرد؟ چرا هیچ وقت درباره‌اش هیچی نگفتین؟

۱- مدرسه ما مدرسه نبود که، سالن مد بود. توی کلاس مسابقه دستکش و چکمه و چتر می‌دادیم. من خودم یه چتر داشتم که عزیز از سوریه برام آورده بود. سبز بود با گل‌های قرمز. طبق معمول یه روز تو جامیزی کلاس جا گذاشتم و دیگه خبری ازش نشد.

۲- مدرسـه ما غیرانتفاعی بود. یعنی اینکه همه بچه‌ها وضعشـون خوب بود. همه منتظر بودن که زودتر پاییز برسـه تا کاپشناشـون رو برای هم رو کنن و باهاش پز بـدن. مـن هنوز هم که هنوزه این عادت بد رو دارم که «مرغ همسـایه برام غازه». من همیشـه خدا از کاپشن خودم متنفر بودم و حسرت کاپشن بقیه رو می‌خوردم. نمی‌دونم چرا اینجوریه. اون وقتی که می‌خوام بخرم خوبه‌ها اما همین که میرم یه جا که بقیه هم کاپشـن دارن، از کاپشـن خودم بدم میاد. بابام میگه مال اعتماد به نفسه. بد هم نمیگه. من اعتماد به نفسم صفره.

۳- کسی تو کلاس ما نبود که شعر بخونه. اما به جاش تا دلتون بخواد همه ترانه از حفظ بودن. زنگای تفریح دور هم می‌نشستیم و برای هم ترانه‌های درخواستی اجرا می‌کردیم.

۴- راسـتش رو بخواین من هم از لباس نو بدم میاد. لباس باید یه ذره کهنه بزنه. من خودم همیشه شلوار جینمو می‌برم حموم بهش سنگ پا می‌کشم که کهنه بشه. کفش هم اگه برق بزنه خیلی ضایعه. حالا نمیگم گلی بشه، اما یه ذره خاک لازمه.

۵- من هم به هوای پاییزی حساسـیت دارم. پس به شـما رفتم که دور لبم خشک میشه و ترک می‌خوره. چاره‌اش پماد ویتامین آئه. نوع ماتیکی‌اش هم هست. همیشه یه دونه تو کیفتون بذارید راحت می‌شید. من یه دونه براتون می‌خرم.

سلاح‌های سرد خانوادگی

ناخن‌گیر به جای قمه، اسپری به جای گاز

صبا صراف

روز جمعه ۲۲ مردادماه امسـال فرمانده انتظامی تهران بزرگ، سردار ساجدی‌نیا اعلام کرد از فردای آن روز «طرح برخورد با حاملان سلاح سرد در تهران» اجرا می‌شود و گفت این طرح «در پی درخواست‌های مکرر مردم» و همچنین پیشگیری از زورگیری، خفت‌گیری، قتل، سرقت و شاید خیلی از جرم‌های دیگری باشد که به صورت اتفاقی در آنها از سلاح سرد استفاده می‌شود. به گفته سردار ساجدی‌نیا این طرح به خواست مردم صورت گرفته و شاید از این روست که بهتر بود میزان نیاز چنین طرحی را در خانواده‌های ایرانی بررسی کرد. هدف از اجرای این طرح با توجه به آنچه پلیس گفته است نه فقط برای جمع‌آوری این سلاح‌ها بوده، بلکه صاحبان این سلاح‌ها هم دستگیر شدند، به طوری که با توجه به آنچه پلیس اعلام کرد، در طول یک هفته اجرای این طرح که بیشتر در قهوه‌خانه‌ها بود ۱۲۰۰ نفر دستگیر شدند و دو هزار و ۶۳۰ قبضه سلاح سرد هم کشـف شد. مشابه چنین طرحی در این دو سال اخیر زیاد انجام شده و طرح دیگری هم به اسم «طرح جمع‌آوری اراذل و اوباش» پیش از این در چند مرحله اجرا شد اگر در اجرای طرح جدید برخورد با حاملان سلاح‌های سرد، خیلی از خانواده‌ها ادعا می‌کنند نام آن را هم نشنیده‌اند اما طرح برخورد با اراذل و اوباش خانواده‌هـای زیادی را درگیـر این طرح به خصوص در محله‌هـای اجرای این طرح کرد؛ خانواده‌هایی که ساعت‌های گذشته از نیمه‌شب مقابل در خانه‌ها یا روی پشت‌بام‌ها جمع شده بودند و دستگیری جوان‌هایی با بدن‌های خالکوبی‌شده و صورت‌هایی که جای زخم‌های پیشین روی آن دیده می‌شد را تماشا می‌کردند و شاید هم برخی از آنها خانواده‌های همین جوان‌ها بودند.

تصاویر نشان داده‌شده و صحبت‌هایی که رسانه‌ها با خانواده‌های تماشاچی و هم‌محلی‌های این افراد انجام می‌دادند نشان از آن داشت که خیلی از این همسایه‌ها از بودن این جوان‌ها احسـاس امنیـت نمی‌کردند و از اینکـه پلیس بتواند بـرای جمع‌آوری آنها یا تغییر رفتارشـان کاری انجام دهد بسـیار خوشحال بودند و ابراز امیـدواری می‌کردند. با ایـن وجود این طرح نیز از تعداد این افراد نکاسـت و حتی گفته می‌شـد گاهـی به اصطلاح نوچه‌هـای آنان یا کوچک‌ترهایی که جرات نداشـتند خود را از ترس این افراد نشـان دهند بعد از دسـتگیری جای آنها را گرفتند. بابک و همسرش در یکی از محله‌های جنوب تهران نزدیک پـدر و مادرهایشـان زندگـی می‌کننـد و پدرش از قدیمی‌ها و بزرگ‌ترهای محل است، به همین خاطر به گفته خودش بچه‌های محل و قلدرترها با او کاری ندارنـد و به خانواده‌اش احترام می‌گذارند. به گفته او در محله آنها تقریباً همه چاقو یا قمه با خود دارند و خانواده‌هایشـان هم این موضوع را می‌دانند. یکی از ایـن به اصطلاح قلدرها آن طور که خودش می‌گوید او را «داش بابـک» صدا می‌کند. به احترام پدرش و از زمان کودکی و دبسـتان که در یک مدرسه درس می‌خواندند و بابک مبصر کلاس‌شان بوده هر وقت او را ببیند حتماً با «چاکر داش بابک» سلام و احوالپرسی می‌کنـد. بابک در مورد او می‌گوید: «در حالت عادی خوب اسـت اما متاسفانه اعتیاد به مصرف الکل دارد و هرشبی که مست می‌کند، در محل عربده می‌کشد و شیشـه‌ها را می‌شکند، خلاصه همه را عاصی کرده اسـت.» به گفته او تا به حال چند بار هم با شـکایت خانواده‌های این محل او را برده‌اند اما فایده نداشته و باز هم بعد از برگشت به رفتارهای خود ادامه داده است. بابک از طرح جمع‌آوری سلاح‌های سرد اطلاعی ندارد و می‌گویـد: «اصلاً بهش فکر نکرده بودم، چیزی هم نشنیدم، آخر برای ما که فرقی نمی‌کند.» او و خواهر و برادرهایش هیچ وقت چنین چیزهایی با خودشان حمل نکرده‌اند، اما معتقد اسـت اگر جمع‌آوری شود هم خوب اسـت و می‌گوید: «چه کسی دوست دارد مردم در خیابان چاقو و قمه حمل کنند.»

سلاحی به اسم مداد نوکی

در ایران به جز آن دسته از همان جوان‌هایی که به عنوان قلدرهای محل شناخته می‌شوند و سلاح‌های سردی مثل قمه و تیزبر و پنجه‌بوکس حمل می‌کنند، افراد دیگری هم هستند که از نوع کوچک‌تر یا شکل دیگر چنین ابزارهایی استفاده می‌کنند و خیلی از آنها همیشه آن را همراه دارند. برخی از زنان و دخترهای جوان خانواده‌های ایرانی ترجیح می‌دهند موقع خروج از خانه برای اطمینان بیشتر وسیله‌ای با خود همراه داشته باشند. البته سرهنگ عباسعلی محمدیان رئیس پلیس آگاهی تهران بزرگ در همان زمان اعلام کرد در این طرح چنین سـلاح‌هایی مد نظرشان نیست و گفت: «ما سـعی نداریم با چاقوهای آشـپزخانه یا ناخن‌گیرهای چاقودار برخورد کنیم بلکه سعی ما در برخورد با چاقوهای نامتعارف، جنگی و رزمی است.» با توجه به تحقیقاتی که در مورد استفاده از سلاح‌های سـرد انجام شده، اسـتفاده آنها از ۱۶ تا ۱۸ سالگی شروع می‌شود و در دوره سنی ۱۸ تا ۳۵ سال بیشتر دیده می‌شود. شادی دختر جوانی است که عموماً از چنین ابزارهایی استفاده می‌کند و معمولاً حداقل یک اسپری در کیفش می‌گذارد و چاقویی هم در کشوی پرایدش گذاشـته تا در مواقع ضروری از آن استفاده کنـد. پدر و مادرش هـم ترجیح می‌دهند که او این کار را انجام دهد و حتی مادرش هم حتماً همیشـه اسـپری به همراه دارد. او می‌گوید:«در ماشین را که باز می‌کنم همیشه استرس دارم که نکند کسی یکهو بیاید توی ماشین، باز ماشین بهتر است چارچوب دارد و حس اطمینان بیشتری می‌دهد اما پیاده رفتن در برخی خیابان‌ها، چندان مطمئن نیست.» شادی در مورد طرح جمع‌آوری سـلاح‌های سرد نشنیده ولی در هر صورت با اجرای آن اگر که باشد مخالف است و می‌گوید: «حالا قمه و چاقوهای بزرگ را باید جمع کنند ولی این جور چیزها لازم اسـت آدم به همراه داشته باشد، استفاده‌ای هم ازش نمی‌شود اما در موقع ضرورت برای ترسـاندن خوب است.» به گفته خانم اسفندیاری که به همراه دخترش است، شوهرش در نیـروی انتظامی کار می‌کند و به توصیه او همیشـه اسپری به همراه دارد. او اشاره می‌کند که دخترانش به این توصیه‌ها توجهی نمی‌کنند و ترجیح می‌دهند چیزی همراه نداشـته باشـند. او می‌گوید: «شوهرم به مـن سـفارش و تاکید می‌کند کـه چیز دفاعی برای دفاع از خودم در مواقع ضروری داشـته باشم، نمی‌دانم شاید چون شغلش این است حساس‌تر شده و معمولاً می‌گوید به هر حال زورگیری، خفت‌گیری و ناامنـی وجود دارد و بهتر اسـت چیزی به همراه داشـته باشم، بیشـتر وقت‌ها هم گاز فلفل در کیفم می‌گـذارم.» اما دختر او می‌گوید: «به نظر من نباید چنین وسـیله‌هایی را حمل کنیـم چون اگر اتفاقی هم بیفتد و از آنها استفاده کنید ممکن است مجرم شناخته شوید، شاید بهتر باشد همه همان اسپری در کیف داشته باشیم تا اگر خطری هم پیش آمد تنها از آن اسـتفاده کنیم.» به نظر می‌رسد علت بیشتر استفاده برخی خانواده‌های ایرانی از چنین ابزارهایی برای دفاع از خود و بالا بردن حس امنیت اسـت و البته خیلی از خانواده‌ها نیز اعتقادی به اسـتفاده از این سلاح‌ها ندارند و آن را بی‌مورد می‌دانند. در این میان همتا تعریف می‌کند که پدرش اصلاً دوسـت ندارد او چنین وسـایلی با خود همراه داشـته باشد امـا به خاطر محله‌ای کـه در آن زندگی می‌کنند و عدم حس امنیت نمی‌تواند نگران دخترش نباشـد. همتـا با لبخند در مورد پیشـنهاد پدرش می‌گوید: «پـدرم می‌گوید مواقعی که در کوچه تنها هسـتم، مداد نوکی‌ام را به دست بگیرم. او معتقد است نوک آن هم تیز است و به درد می‌خورد.»

مصاحبه مجردی

شهرزاد صبا

از پیچش‌های یک سینما رفتن

آنقدر بزرگ شده‌ایم که باید بگویم سال‌های پیش بـود، آن موقع‌ها که هنوز نوجـوان بودیم و دل‌مان بـه چیزهای کوچک خـوش بود، حدود ۱۲ سـال پیش، شاید تابسـتان سال ۷۷ که هنوز پوسترهای محمدرضا فروتن روی در و دیوار اتاقم نشان از همان سرخوشی‌های نوجوانی دوره راهنمایی می‌داد و تب عشق بازیگران، هدیه تهرانی هم که تازه روی بورس افتاده بود، تابستان همان سالی که من به تصمیم پدر و مادر و رفتن به کلاس و دور شدن از گرما، دوست و رفیق و شـهر را بی‌خیال شـدم و کوچ سه‌ماهه‌ای بـه تهران کردم و پیش مادربزرگم ماندم. اینها همه مربوط به سـالی است که فیلم «قرمز» اکران شد و به هرکه می‌رسیدی حتماً می‌پرسید قرمز را دیدی؟

من هم در همین حین به تب و تاب دیدن فیلم افتادم، مگر می‌شد فروتن در فیلمی باشد و ما نبینیم، آن هم «قرمز»؛ برای همین به هر که می‌شـناختم از دخترخاله و پسـرخاله و آشـنا و دوستانی که در تهران نداشتم، خواستم که بیایند تا به سینما برویم، و هر شـب به این فکر می‌کردم که کی را پیدا کنم که بتوانیم به سینما برویم. یکی کلاس داشت، یکی خودش بچه کوچک داشـت و وقتی برای این کارها نداشت، خیلی‌ها هم که بزرگ‌تر بودند و هر روز سر کار می‌رفتند و خسـتگی اجازه فکـر کردن به این چیزهـا را نمی‌داد، مادربزرگ هم که اهل سـینما و ایـن حرف‌ها نبود و به هیچ صراطی هم حتی حاضر نبـود امتحانش کند.آخر بـه خود آمدم و توجهم به خودم جلب شـد. گفتم چرا خودم نروم، سـنم کم اسـت که باشد، سـینما رفتن که کاری ندارد، بلیت می‌گیری و می‌روی تو، همین؛ این شـد که یک روز عصـر عزم خود را جزم کـرده و بدون اعلام و اطلاع قبلی راهی نزدیک‌ترین سینما شدم. مدت طولانی هم در صف بلند سینما ایستادم و نزدیکی‌های رسیدنم به باجه بود که از قضا دست یک نفر به عینکم خورد و شیشه‌اش شکست و من غمگین از ندیدن فیلم به همان راهی که رفته بودم، برگشـتم و به خانه رفتم؛ در همیـن جا بود که مجبور شـدم توضیحکی هم بدهم که عینکم در صف سـینما شکست، اما گفتن همان و سیل تلفن‌ها و نصیحت‌هایی که از این خانه و آن فامیل رسـید، همان. انواع و اقسام ارشادات که مگر دختر تنها هم به سـینما مـی‌رود! آنقدر تکرار شد تا در تک‌تک سلول‌های مغز و اعصابم حک شد. طوری که آن یکی مادربزرگ به این یکی مادربزرگ تلفنی کرد و گفت «چطور گذاشتید این دختر تنها به سـینما برود» و چه و چه! و البته همین هم افاقه نکرد و به خودم هم جدی هشدار دادند که «عمه‌ات به این سـن رسیده و تا به حال تنهایی سینما نرفته چه برسـد به تو که ۱۴، ۱۵ سـال بیشـتر نداری.» خاله گرامی هم انگشـت به دنـدان گرفت که «والا زمان ما که کسـی جرات نداشت از این کارها بکند، آخر مگر دختر هم تنهایی به سینما می‌رود؟» پیغام و پسـغام‌هایی هم که از پدر و مادر رسـید، اثرش را گذاشت. البته مادر عزیز که از این حرکت، شگفت‌زده شده بود و سعی می‌کرد پشت تلفن خنده‌اش را نگه دارد، می‌گفت: «این چه کاری بود کردی، تنهایی به سینما می‌روی؟» و در نهایت اخطار داد: «بار آخرت باشد از این کارها می‌کنی!» داشت مثل ماجرای آش نخورده و دهن سوخته می‌شد، ما که نه فیلم را دیدیم و نه بازی «فروتن» و نه «هدیه» تازه معروف شده را؛ این بود که باز هم رویای رفتن به سـینما در وجودم خشک نشد و به فکر راه‌های تازه‌تری افتادم. از خدا که پنهان نیست از شما هم پنهان نباشد، دیگر حس کردم کوتاه آمدن فایده ندارد، باز هم عزم دیگری در من جزم شد و بعد از چندین روز که آب‌ها از آسیاب افتاد فیل‌مان یاد سینما کرد و باز هم به بهانه‌ای به سـمت همان صف طولانی بلیت فیلم «قرمز» راهی شـدم. این بار نه عینکی شکسـته شـد و نه تلفات دیگری داشـتیم، فقط انگار خانمی متوجه شـد که تنها به سینما آمده‌ام و چند دقیقه‌ای با تعجب بهم نـگاه کرد و گاهی هم به فکـر فرو می‌رفت، من هم کم‌کم از معرض دیدش دور شـدم که بیشتر از این فکرش اذیت نشود و مدتی بعد هم وارد سالن شدیم. مثل بقیه سـینما رفتن‌هایم روی صندلی نشستم و در تاریکی سـینما دیگر فراموش کردم که اصلاً تنها آمده‌ام و هرچه فیلم جلوتر می‌رفت هیجانش بیشتر می‌شـد و باید اعتراف کنم که چون یک دختر تنها در سـینما بودم نتوانستم وقتی هدیه تهرانی از روی میله‌های جدول خیابان پابرهنه به طرف دیگر پرید، مثل بقیه افراد نشسـته در سالن دست و سوت بزنم و برای قسمت‌های دیگر فیلم هورا بکشم و فقط در این صحنه‌ها با لبخندی حسرت‌بار به بقیه نگاه کردم اما با این وجود باز هم به تجربه‌اش می‌ارزید، آخر هم اصلاً نفهمیدم چرا نباید تنها به سینما می‌رفتم، حتی دفعه‌های دوم و سوم هم که سال‌های بعدترش اتفاق افتاد باز هم پی به این موضوع مهم نبردم!

نگاه آسیب شناس

سعید خراطها

رابطه امنیت و حمل سلاح سرد

حمل و استفاده از سلاح در بین مردان رواج بیشتری دارد و زنان بیشتر از اینکه حمل‌کننده سلاح باشند، قربانی سلاح‌ها هستند. با این حال به واسـطه بروز نگرانی برای برخی خانواده‌ها از آدم‌رباهای جاده‌ای و حتی درون‌شهری، یا افتادن در دام باندها یا افراد فاسـد، احتمال سرقت در خیابان‌هـا و حتی در خودروها گرایش به حمل سلاح سـرد به وجود آمده، گاهی ابزاری خیلی عـادی و اولیه مثـل خودکار یـا ناخن‌گیر و از این دسـت نقش سـلاح سـرد را برای قربانیان چنین وقایعی ایفا می‌کند. بر اسـاس تحقیقات صورت‌گرفته، آمارها نشان می‌دهد حمل سلاح سـرد از سوی مردان بیشتر از زنان است و البته این امر با تحصیلات رابطه معکوس دارد و هرچه تحصیلات بالاتر برود، اسـتفاده از سـلاح‌هایی اینچنیـن نیز کمتر می‌شـود. به عنـوان مثال طبق تحقیقات صورت گرفته اسـتفاده از سلاح سـردی که منجر به دسـتگیری افراد شده در بین کارمندان کمتر از کارگران دیده می‌شـود و در بین حاشیه‌نشـینان بیشتر از متن‌نشینان رواج دارد. باید گفت بیشـترین دلیل استفاده از سـلاح سرد در جامعه حس ناامنی است، به این معنی که سلاح سرد لزوماً مترادف با استفاده از آن نیسـت، بلکه بعضی ناامنی‌های موجود است که موجب اسـتفاده از سلاح یا ابزارهایی شبیه آن می‌شـود. این در حالی است که حمل سلاح سرد توسط مردم فی‌نفسـه امری مخاطره‌آمیز و البته هشـداردهنده اسـت و شیوع و رواج آن بیانگر وجود چالش‌ها و نگرانی‌های امنیتی برای شهروندان است. باید گفت حمل سلاح‌ها از نظر پراکندگی اسـتفاده از آنها در میان مردم بسته بـه پراکندگی جرائم خـاص مناطقی که در آن زندگی می‌کنند، اسـت و به نظر می‌رسد در هر منطقه‌ای که خشونت و ناامنی بیشتر است، حمل سلاح هم بیشتر است و به نوعی حمل سلاح تابع حس ناامنی است که در هر محله یا منطقه وجود دارد. نیاز خانواده‌ها در اسـتفاده از ابزارهایی به عنوان سـلاح وابسته به نیاز به امنیت است. در بسـیاری موارد خلع سلاح سرد به معنای خلع سلاح قربانی در برابر شرایط ناامن اجتماعی است. بـه خبرها که نگاه می‌کنید، هر روزه کنش‌های مجرمانه‌ای مثل خفت‌گیری، زورگیری، سرقت مسـلحانه و آدم‌ربایی در کوچه، خیابان، جاده و وسـایل نقلیه در رسانه‌ها منتشر می‌شود، شاید مسلح شـدن به سلاح‌های سرد و حتی اسپری فلفـل در حقیقت واکنشـی به ایـن کنش‌های مجرمانه است که عموماً اگر آنها را تجربه نکرده باشـیم در همین اخبار روزنامه‌ها و تلویزیون و رادیو دیده و شـنیده‌ایم. در هر حال جمع‌آوری سـلاح‌هایی از این دسـت حال در هر شـکل و موقعیتی، چه مورد استفاده افراد زورگیر و مانند آنها باشـد و چه جزء لوازم افراد یک خانواده که آن را در کیف خود حمل کنند، به حل مسـاله منجر نخواهد شـد، بلکه با توفیق جدی در عدم شناسایی، ریشـه‌یابی و درمان ناامنی، سلاحی جایگزین سلاح قبلی می‌شود که شاید مخوف‌تر هم باشد. راه نجات از این معضل بیش از هر چیز رونق اقتصادی، مهار و کنترل اعتیاد و آسیب‌های اجتماعـی و توجه به برنامه‌ریزی‌های اجتماعی و فرهنگی است.

سودوکو شماره ۴۱

سودوکو Sudoku یک واژه ترکیبی ژاپنی به معنای عددهای بی‌تکرار است و امروزه به جدولی از اعـداد گفته می‌شـود که به عنـوان یک سـرگرمی رایج در نشـریات کشورهای مختلف به چاپ می‌رسد.

قانون‌های حل جدول سودوکو:

۱- در هر سـطر و سـتون باید اعداد یک تا ۹ نوشته شود. بدیهی است که هیچ عددی نباید تکرار شود.

۲- در هر مربـع ۳×۳ اعداد یـک تا ۹ باید نوشـته شـود و در نتیجـه هیچ عـددی نباید تکرار شود.

		1		4		7		
8	4						5	6
			2		1			
		8	4		7	3		
	5						6	
		9	6		5	8		
			3		4			
2	1						3	8
		7		5		4		

حل سودوکو شماره ۴۰

6	2	4	1	5	7	3	8	9
3	8	1	2	9	6	4	7	5
9	5	7	3	4	8	6	2	1
5	7	6	8	3	1	2	9	4
1	3	2	4	7	9	8	5	6
4	9	8	6	2	5	1	3	7
7	6	3	9	1	2	5	4	8
2	1	5	7	8	4	9	6	3
8	4	9	5	6	3	7	1	2

جدول شماره ۱۰۳۲

افقی

۱- تحلیل روحی - قاضی زرتشتی ۲- نزدیک کردن - کاسه بزرگ چوبین - زشت‌روی قصه‌ها ۳- از فرزندان حضرت آدم - شـبیه - اسم ایرانی به معنی یگانه ۴- حافظه اصلی کامپیوتر - قانون چنگیز - دوست، همدل ۵- همسفر سوزن - کبیر- اساسی ۶- نشانه آسـیب یا بیماری - راهنمایی کـردن - رهبـر، رهنمـون ۷- ویرایش - شـهر آذربایجـان شـرقی - لیسـت غذا در رسـتوران ۸- لاغـر و ضعیـف - نجـم ۹- سـاقه گندم و جو- فرزندزاده - کفش پاشـنه‌بلند ۱۰- شهری در اسـتان همدان - برادر - نوعی سـلاح جنگی ۱۱- سال‌های متوالی و پی در پی - دستمزد - زیر پا مانده ۱۲- بیخ گیاهی خوراکی - کاشف میکروب طاعون - مستراح ۱۳- درآوردنی از روزگار - آرام خودمانـی - خوانـدن قرآن مجیـد ۱۴- پارچه کهنـه- نوعی بازی برای سـنجش مهـارت در هدف‌گیری - فرمانـده ۱۵- طعام - بزرگ‌ترین نقاش دوره صفویه که معاصر شاه‌عباس بود.

عمودی

۱- ترافیک سـنگین - کلامی که با اسـتدلال همراه باشد ۲- کتاب مقدس هندوها - اندیشه - آژیر ۳- میـوه هندی - زراعت به امیـد باران - میوه‌ای ترش‌مـزه و پرخاصیـت ۴- هر چه یافت نشـود - ساختار - وسـیله‌ای برای اتصال دو شبکه مختلف کامپیوتـری بـه هم ۵- ارتعاش - کاشـف نفت در ایران - علامت جمع ۶- سلسـله، دودمان - بسیار محبـوب و گرامـی - عقایـد ۷- کلمـه تعجب و تحسـین - بعضی اوقات - مایـوس ۸- روزانه، هر روز - مسـاوی - پیشوند نفی‌کننده - رشته باریک و دراز ۹- نوشتن - داد و ستد - بیماری ۱۰- شهری در آلمان - حمله‌کننده - خمیدگی کاغـذ ۱۱- از عناصر شـیمیایی - خبرگزاری ایران - نوشیدنی شیرین ۱۲- شک و گمان - از نام‌های خدا در اوستا - آبگیر ۱۳- شم - از احجام هندسی- شـتر بی‌کوهان ۱۴- رودی بزرگ و اصلی در انگلستان - آب مخرب - معشوقه رامین ۱۵- شهر بلغارستان - کینه‌اش معروف است.

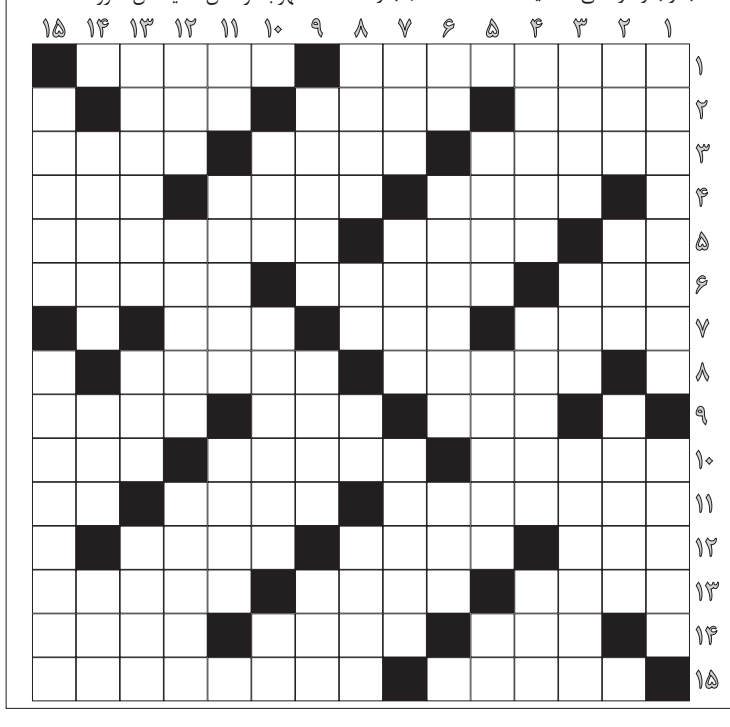
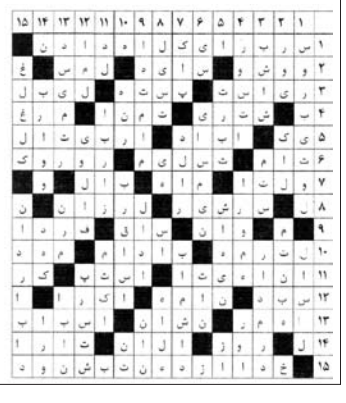
حل جدول شماره ۱۰۳۱